

## تعماید و آراء

### آیا اسکندر واقعاً مردی بزرگ بوده است؟

بقلم ه. ژ. ولز

نویسنده معروف معاصر انگلستان

اسکندر شش سال حکمران مطلق ایران بود ولی در نیمدت کار نمایانی نکرد. در بیشتر آداب و رسوم کشوری ایران تغییری نداد و فقط بتبدیل برخی حکام قناعت نمود. راهها، بنادر و طرز اداره امپراطوری ایران همگی همچنان که کوروش کبیر از خویشتن پیداکار گذاشته بود. باقی ماند. در مصر نیز اسکندر بتغییر دادن حکام اکتفا کرد. در هندوستان هم چون بر پوروس<sup>۱</sup> غالب شد آنچه از وی گرفته بود بدو باز داد و تنها دل بدین خوش کرد که او را از جانب خود ساتراپ یا حاکم هندوستان خواند. البته اسکندر در حیات خود بساختن شهرهای بسیار همّت گماشت و از آن جمله هفده شهر بنام اسکندریه بنیان نهاد، ولی در مقابل، شهر صور بندر معروف فنیقی را در ساحل شرقی بحر الزوم و ایران کرد و بنا ویران ساختن صور رابطه بین النهرین و مغرب را قطع نمود.

مورخین یونان قدیم معتقدند که تمدن یونانی را اسکندر در مشرق زمین منتشر و رائج ساخته است، در صورتیکه پیش از او نیز بسیاری از مردم یونان در مصر و بابل بسر میبردند و اگر تمدن یونان در بین ممالک نفوذ یافته بود فی الحقیقه بدستیاری ایشان بود و ربطی بلشکر کشی اسکندر نداشت و فقط میتوان گفت که او نیز یکی از عوامل اشاعه تمدن یونانی در مشرق بوده است.

پس از آنکه اسکندر بر ایران دست یافت یکچند دنیای آنزمان یعنی ممالک بین دریای آدریاتیک و رود سند مطیع فرمانروائی واحد گشت و این امر فی الحقیقه آمال ایزو کراتس<sup>۱</sup> و فیلیپوس<sup>۲</sup> بود که بدست اسکندر بحقیقت پیوست. ولی باید دید که اسکندر برای حفظ فرمانروائی خویش بر این دولت وسیع چه کرده است؟ بگمان من تاج پادشاهی عالم برای اسکندر سخت زیبا ولی بیدوام بود.

در ساختن راههای بزرگ و ایجاد طرق بحری منظم و حفظ رابطه ممالک خویش نیز اسکندر اقدام مؤثری نکرد. اگر او را از جهة اینکه در اشاعه علوم و معارف نیز بی اعتنا بوده است ملامت کنیم شاید بر ما خرده گیرند، چه آنزمان هنوز فکر بشر بدین نکته متوجه نبود که بنیان استقلال و قدرت ممالک با تعلیم و تربیت استحکام تواند یافت. ولی اسکندر در تربیت مردان سیاسی و حتی در تعیین جانشین خود نیز اهمال کرد و فقط دلخوش بود باینکه وجود خویش را در عالم پهلوان داستانی سازد.

آیا اسکندر را از جمله مردان سیاسی بزرگ عالم میتوان شمرد؟ از جمله کسانی که در تاریخ حیات او دقت کرده اند برخی بدین سؤال جواب مثبت میدهند و میگویند که او زمانی که در شوش بود میخواست متصرفات خویش را بدولت عظیم عالمگیری مبدل سازد و بنیان این دولت را با در آمیختن آداب و رسوم و عقاید ملی و مذهبی ملل مختلف استوار کند و یکی از اقدامات او که در اثبات این امر ذکر میشود آنست که اسکندر پس از ورود بایران مجلس جشن شبانه ای بر پا کرد و در آتشب نود تن از سرداران و دوستان خویش را بر آن داشت که با دوشیزگان ایرانی زناشوئی کنند. خود نیز با آنکه پیش از آن بازنی آسیائی یعنی روشنگ دختر پادشاه سمرقند ازدواج کرده بود یکی از

دختران داریوش سوم را بزنی خواست. جشن آنشب باشکوه و سرور فراوان بانجام رسید و روز بعد اسکندر برای چند هزارتن از سپاهیان مقدونی هم که با دوشیزگان ایرانی عروسی کرده بودند هدایائی فرستاد. جشن مزبور را عروسی اروپا و آسیا خواندند و چنانکه پلوتارکس<sup>۱</sup> می نویسد منظور آن بود که این وصلت رسمی و اشتراک اخلاف موجب یگانگی و اتحاد واقعی قطعات دو گانه عالم گردد. سپس اسکندر بتربیت سپاهیان جدیدی که از ایران و یارتیا و باختر گرفته بود همت گماشت و بر آن شد که ایشان را بقوائد و مقررات لشکری پیاده نظام و سواران مقدونی آشنا سازد. معلوم نیست که ازین امر هم منظور او در آمیختن و یکسان داشتن اروپا و آسیا بوده یا اینکه فقط میخواست است با تربیت سپاهیان ایرانی خویشان را از سربازان مقدونی بی نیاز کند. چنانکه از تاریخ برمی آید سپاهیان مقدونی بفرض ثانی معتقد شدند و سربشورش برداشتند و اسکندر رنج بسیار برد تابار دیگر ایشان را از آن عقیده باز گردانید و در مجلس جشنی که ایرانیان نیز حضور داشتند گرد آورد. مورخین درین مجلس خطابه مفصل بسیار بلیغی از زبان اسکندر ذکر کرده اند ولی محقق آنست که در پایان مجلس اسکندر سپاهیان مقدونی را بترك گفتن ایران امر داد و ایشان پس از سه روز پریشانحالی عاقبت ناگزیر فرمان او را گردن نهادند و ازو بخشش خواستند.

آیا واقعاً مقصود اسکندر از آنچه گفتیم ایجاد یگانگی بین آسیا و اروپا بوده است یا آنکه شکوه و جلال سلاطین ایران و جنبه خدائی ایشان دل او را فریفته و بر آن داشته است تا سپاهیان اروپائی خویش را که برو فقط چون سرداری می نگریستند از خود دور سازد؟ نویسندگان معاصر و مورخینی که بلافاصله پس از وی زیسته اند بر عقیده

اخیرند و در حب جاه اسکندر مطالب مشروح نگاشته اند. از آنجمله می نویسند که چون چندی در ایران ماند لباس پادشاهان ایران پوشید و تاج کیانی بر سر نهاد. در آغاز امر فقط در مجلس ایرانیان با لباس و تاج ایرانی حضور می یافت لکن دیری نگذشت که آنرا لباس رسمی خویش ساخت و دوستان خود را بر آن داشت که برسم درباریان ایران برابر وی بزانو درآیند.

یکی دیگر از دلائل حب جاه و خود خواهی وی تصاویر و مجسمه های گوناگون است که نقاشان و مجسمه سازان زمان وی ساخته اند. در تمام این تصاویر و مجسمه ها اسکندر مانند نوجوانی زیبا نشان داده شده است که حلقه های زلف خویش را پشت سر افکنده و پیشانی گشاده ای ظاهر ساخته است. تا زمان او بسیاری از مردم یونان ریش می گذاشتند، ولی اسکندر چون بصورت زیبای خویش دلبستگی فراوان داشت از آن امر خودداری کرد و تاسی و دو سالگی با تراشیدن ریش جوانی و جمال خود را در انظار محفوظ داشت. ریش تراشیدن او باعث رواج این امر در یونان و ایتالیا گردید و قرون متمادی دوام یافت.

در تاریخ دوره حیات اسکندر دلائل فراوان دیگری نیز از جاه طلبی و خود خواهی وی میتوان یافت. یکی آنکه اقوال ساعیان را درباره فیلو تاس<sup>۱</sup> فرزند پارمنیون<sup>۲</sup> که از وفادارترین سرداران وی بود باور کرد، از آنجمله فیلو تاس را متهم کردند بدانکه پیش زنی از اسکندر سخن بمیان آورده و گفته است که اسکندر را کودک کی بیش نمی شمارد و هر گاه مردان کاردانی چون پدر وی نمی بودند اسکندر بتسخیر ایران توفیق نمی یافت، گفتار اخیر او تاحدی مقرون بحقیقت بود. ولی این گفته ها در اسکندر مؤثر افتاد و فرمان داد تا آئزن را بحضور آوردند و چون او گفتار ساعیان و دشمنان فیلو تاس را تصدیق کرد امر داد تا

آنسردار نامی را بجرم قتل جوئی شکنجه کنند و بقتل رسانند. سپس بکشتن پدر او پارمنیون که دو پسر دیگر خویش را نیز در راه وی فدا کرده بود همت گماشت و سواران چابک روانه کرد تا پیش از آنکه خبر مرگ پسر بدان پیرسالخورد رسد او را از پای در آورند.

پارمنیون یکی از سرداران دلیر و کاردان فیلیپ پدر اسکندر بود. همان سرداریست که در اواخر عمر فیلیپ سپاه مقدونی را با آسیای صغیر آورد. گذشته از فیلاتوس و پارمنیون اسکندر کالیستنس<sup>۱</sup> برادرزاده ارسطو را نیز بقتل آورد بجرم آنکه احترامات مخصوص خدایان را در باره وی رعایت نکرده بود.

در باب کشتن کلیتوس<sup>۲</sup> هم مورخین شرحی نگاشته اند که برای اثبات خود پرستی اسکندر خالی از اهمیت نیست. گویند که شبی اسکندر و میهمانان او در شرابخواری افراط کرده بودند و هر کسی دهان بتعلق گشوده «خدای کوچک» مقدونی را بزبانی می ستود. جمعی نام فیلیپ را بزشتی و پستی ذکر میکردند و میکوشیدند که از مقام وی کاسته پسر را بر او برتری نهند. اسکندر نیز از ینگونه اظهارات خرسند و تبسم خشنودی بر لبانش ظاهر بود. سرداران مقدونی برخلاف چون فیلیپ دلبستگی داشتند از شنیدن آن سخنان بی تاب شدند. از آنجمله کلیتوس برادر رضائی اسکندر خودداری نتوانست و اسکندر را از ینکه لباس ایرانی در بر داشت ملامت کرد و زبان بستایش فیلیپ گشود. در آخر نزاعی در گرفت و دوستان کلیتوس او را از مجاس برون بردند. ولی کلیتوس از مستی چنان بود که زبان در اختیار نداشت. پس از درمی دیگر وارد شد و با لحنی خارج از ادب اشعار اری پیدس<sup>۳</sup> شاعر قدیم یونان را بدینگونه بر زبان راند:

«آیا آداب ملی شما اینست؟ آیا یونان رزم آوران خویش را چنین پاداش میدهد؟ آیا تاج افتخار فتحی را که بدست هزار تن انجام یافته است بر سر بکنن باید نهاد؟»

پس از شنیدن این اشعار اسکندر نیزه یکی از قراولان خاصه خویش را گرفت و هنگامیکه کلیتوس میخواست از پس برده قدم بدرون مجلس نهد آن نیزه را بسینه او فروبرد.

ازینرو میتوان شرحی را هم که برخی مورخین در باره اعمال قسوت آمیز اسکندر پس از مرگ هفستیون<sup>۱</sup> نگاشته اند مقرون بحقیقت شمرد. عقل ناسالم وطبع خودخواه وی او را بر آنداشته بود که سراسر گیتی را بادخائر آن چون صحنه آزادی برای هوسرانی خویش شمارد و درین صحنه آزاد هزاران تن را فدای وجود بی ثمری کند.

شرح واقعه اینکه هفستیون چون بمرضی صعب دچار شده بود طبیبان از خوردن برخی طعامها منعش کرده بودند، ولی آنشکم بنده غیبت طیب را معتم شمرد و مرغی بریان با شیشه ای شراب بکار بزد و در نتیجه جان بجان آفرین سپرد. اسکندر از مرگ اوسخت غمین گشت و بر آن شد که غم خویش را بنیکوترین صورتی ظاهر سازد. پس نخست فرمان داد تا طبیب تیره روز را بدار آویختند. سپس گفت تا یال و دم تمام اسبان و استران ایران را بریدند و قلاع شهرهای مجاور را ویران کردند و نوازندگی را تا دیر زمانی در اردوی خویش ممنوع ساخت و چون در همان اوقات بر چند قریه تازه دست یافت فرمان داد تا جمله پیران آن قریه هارا قربان روح هفستیون کردند، در آخر کار نیز ده هزار تالان (هر تالان قریب ۱۱۲۰ تومان) که آن زمان وجهی معتابه بود برای ساختن قبر او معین کرد. معلوم نیست که هفستیون ازین حرکات چه فائده برد ولی آنچه مسلمست آنکه سراسر دنیای آنروز را بیمسخت فرا گرفت و همه دانستند که غم اسکندر شدید است!

عاقبت اسکندر بواسطه آنکه شبی در شرابخواری افراط کرد در شهر بابل بتی شدید مبتلا شد و بسرای دیگر رفت (۳۲۳ پیش از میلاد)

ودرین هنگام سی و سه سال داشت. میتوان گفت که اندک زمانی پس از مرگ او امپراطوری وسیع وی که بدست یاری حوادث تشکیل شده بود و او چون ظرف گرانبهایی که بدست کودکی باشد در تصرف داشت در هم شکست و هزاران پاره گشت. مملکت وسیع او از هر سو گرفتار هرج و مرج شد و حکام ولایات او هر یک جداگانه کوس استقلال زدند. چند سالی نگذشت که خانواده اسکندر نابود شد. روشنک زن او رقیب ایرانی خویش دختر داریوش را هلاک ساخت و پس از اسکندر پسری بوجود آورد که او را نیز اسکندر نام نهادند، اما دیری نگذشت که این پسر و مادرش نیز با آریدئوس<sup>۱</sup> عم وی و هر کول<sup>۲</sup> پسر دیگر اسکندر بهلاکت رسیدند. اولمپاس<sup>۳</sup> مادر اسکندر بگفته پلوتارکس چندی در مقدونیه حکمرانی کرد و بسیاری از مردم را باتهام مسموم ساختن پسر هلاک ساخت ولی او نیز در آخر بدست دشمنان خویش مقتول گشت.

## غزل

چندانکه ناز بیش کند نازنین بود	آنرا که حسن و شکل و شمایل چنین بود
کز روزگار حاصل عمرت همین بود	وقتی در آب و آینه می بین جمال خویش
حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود	با خود نشین و همدم و همراز خویش باش
گر دوستی نه تا نرس واپسین بود	ای دوست آن خیال جوانی بود نه عشق
بر خاک من وفای تو نقش نکین بود	روزی کزین سرا بسرای دگر روم
معلومشان نبود که انسان چنین بود	بر آدمی ملاحظه انکار کرده اند
گر صورتت برابر نقاش چین بود	کاغذ ز شرم پاره شود بشکند قلم
ز آب حیات بر سخفتن آفرین بود	چون از لب تمام حدیثی بیان کند

## همام تبریزی